

با کویده هر زمان بخورم همی دم کشتنت  
 نیم مرده برودت فریب در جان کندم  
 کس نمی بین سکه جایی مده یا ننده

مراد نیست صد کوزه در بر زده  
 ز من گذشت تقاضای کنان غم  
 بیرون فتاده دل از برده و مقبول

کردت جان و بهمانه دوام نا کرده  
 که طبع ناز کش ازین بر آشفته کرده  
 زمان تا چه برون آرد ازین برده

مقلدان چه شناسند و غم ای برانرا  
 جن ز شعله آتش ندارد افسوس  
 ز بیافتاده بران کشت وصال ناخبرده

در بی و دره که جایی خشک سال فرات  
 نشاید او چه خور شد مرغ تن را زده  
 تن تو که با دو جان هزار سوخته دل

بسی غافل که سلسله و پناه تو بارید  
 هزار رخساره در رخاورد زنده ز تو  
 ز روزی خورن مایه مداریم کناه

ز هر چه غیر تو بسته راه دیده و دل  
 چه نیست بر شکر شسته است تو را جایی  
 باب دیده و خوشن جوگرش روزنه

ز هر طرف که در آید کشاده رخ آن ماه  
 کمال حسن از او در حال او دیدم  
 غلام لطف تو درم که سالک را

سر نیاز برایش چه سود چه ننگند  
 مکن به عشق تان غیب الی الی شیخ  
 حدیث عشق که گفتی در اول آیه است

شهر و یار و دنیا را بشرب جامیست  
 کدام نیکر که لا شعی و الی چون سواد  
 پیش ماه عارضت شیخ ننگ بر دل

ای ترا چون من هر روز در دیوانه  
 محنت بقول از او در دلم من شده

فقد جان و دل نه خورشید خفا  
 که در حال دستم پیش مالم سنگ  
 خانه تا که کشته بران شکر از آن کشت

بچه لاله نیست زده و غشنت آباد و لاله  
 جایی از لایحه جام غمت بیخه و غلغله  
 و ای کس ساقی همچون بیز به بیامان

خوشای از کفران چه چاره سال  
 رسید که منتظر او ماه از آن گذشت  
 بیال که در لاله آیش کناه سترس

مر است آتش تبه و جگر فیدایم  
 بهوش باش که راه بسی بخیز زده  
 بلاد ناخلفان زمانه غم میباش

چند لیل جلوه شاهد کشته تر جایی  
 کشک بلاد از غنغ و دلاله لاله

او میرسد و خلق ز هر سو بنظاره  
 هر کس بسره راه روز مهر غماشنا  
 خدایم که دوم پیشی غماشنا چه غلغله

چون باقیان چندانم نازد بران کوی  
 خدایم که یکم زخم از و کشته نکرده  
 بیخود و بیسار که آن شیخ نداند

نکوت دوران سنگدلان فساد جایی  
 هر چند که کفایتی شود از و ز لاله  
 باخته زلفت و کوی تو زهره فساد

صبر راه تست از او اینم در رویشنا  
 صبر مسکین را نشاید کشت بهره لاله  
 بدین سکوئی بلاد اینم محنت خانه  
 بعد از این ما و فرات و کوشه و بران

117